

تاریخ شفاهی و غیر رسمی انجمن «تاکسیران» TaxIran پاریس

با یاد همکاران از دست رفته ام :



پیش از پرداختن به تاریخ تشکیل انجمن "تاکسیران"، بگویم که دارنده دو "رکورد" در بین تاکسیرانان ایرانی در پاریس هستم :

اولین "رکورد" - که شاید هم تماما "یک" نباشد و به "نیمه" بیشتر شبیه - ، اولین یا دومین ایرانی راننده تاکسی بودنم در پاریس هست . در اوایل سال ۸۲ میلادی که چند ماهی بود که تاکسی بودم ، در فرودگاه پاریس ، راننده ای دیدم که فرانسه ای داشت با لهجه فارسی . بعدها فهمیدم که نامش منصور د... است . هنوز نمی دانم ، آواز من بیشتر و یا من از او بیشتر شروع کرده بود و بودم .

دومین "رکورد"م اینست که اولین راننده ایرانی تاکسی بودم که در سال ۹۵ (درست در زادروز چهل و چهارمین سالم) ، در حین کار ، سکتۀ قلبی کردم و یک هفته بعد عمل قلب باز و پیوند رگها و سال بعد دومین سکتۀ و سال ۹۸ دومین عمل قلب باز و بعدها چندین و چند عمل کوچک و بزرگ و هنوز هم...

اما خوشبختانه تا اواسط یا اواخر سال ۲۰۰۲ - تا آنجا که من می دانم خبر از نوع بیماری من در بین ایرانیان تاکسیران نبود .

من غربتی دوگانه دارم : در غربتم و دائما در کنج خانه و در نتیجه بی خبر از همه جا . ازمرگ همکارانم خبر نداشتم و متاسفانه در مراسم تشییع شان نتوانستم شرکت کنم . بی خبر بودم تا همین دیروز ، دخترم از یک رستوران ایرانی پاریس ، این نشریه را برایم آورد :

گونه گون

ماهنامه انجمن تاکسیران
سال پنجم - شماره ۱۰ - زمستان ۱۳۸۴ - آذر ۱۳۸۵
Gouni Goun, Le mensuel gratuit de l'Association Taxiran

یادنامه علیرضا فاخر از بنیادگذاران انجمن تاکسیران و مدیر مسئول نشریه گونه گون

خران را فصل جزن خوانده اند. چرخ گرهون خزان اسال را معزون نو و غو بار نو گرفت. دست طبیعت پوست همه ماه پار و طار و خوب ما علیرضا فاخر را از ما گرفت.

در بهمنماه شنبه ۲۴ نوامبر ۱۳۰۴، علیرضا که در این فردی ناگهانی، به بیمارستان انتر کومنال شهر کورنسی مراجعه کرده بود، در سالی انتظار همان بیمارستان چشم از جهان فرو بست. همه دوستان و خویشان او در هوش ناباورانه و در غمی بی حد فاخر به پذیرش این حقیقت تلخ فوده و فوشتند.

یاران علیرضا در سوگ او با چشمانی پر اشک قلم بستند و با او به گفتگویی پردرد - چو را کسه بسی پلسنج - شسته اند. انجمن تاکسیران همه این چکانه دل را در دفتری گرفت آورده است. این نوشته ها را همکاران و دوستان وی فراهم کرده اند.



من ... سرخه ام!!!

بر مرزوم میگردید
من آنجا نیستم
به حرکت آفر نمی شوم
پادشاهی هشتم که حضوره دارند
در جلالت کلماتی بیان نظرات برده
لکله خورشید گندمزاران طلایی ام
سازان نوم پالیزیم
هنگامی که در سحرگاهان ساکت، پودار می شوند.
من آن پرده اراهم
که شنیدناک به پرواز در میارم
من آن ستاره تابناک
که تمام شب سوخته می زند.
بر مرزوم میگردید
من آنجا نیستم
من ... سرخه ام!!!

و دانستم که علی و علیرضا (و شاید هم رضا) در 44 سالگی و فاسم با سیر بیشتر با سکنه رفتند . چه رمزی ست در این چهل و چهار سالگی ، تاکسی و سکنه؟ من در 44 سالگی و علی و علیرضا هم ...

« غم خاموشی همکاران ما " دهقان " و " علی انزلی " هنوز بردلها سنگینی می کرد که علیرضا نیز رفت . شباهت علل خاموشی یاران ما و سایر همکاران تاکسی برای ما حیرت انگیز نمی باشد . چراکه کار ما تاکسیرانها خود زاینده مشکلات زیادی برای سلامتی جسمی و روحی ما می باشد (کار نشسته 10-11ساعته ، تشویش

و دانستم که علی و علیرضا (و شاید هم رضا) در ۴۴ سالگی و قاسم با سنی بیشتر با سکتہ رفتند . چه رمزی ست در این چهل و چهار سالگی ، تاکسی و سکتہ؟ من در ۴۴ سالگی و علی و علی‌رضا هم ...

« غم خاموشی همکاران ما ” دهقان ” و ” علی انزلی ” هنوز بردلها سنگینی می کرد که علیرضا نیز رفت . شباهت علل خاموشی یاران ما و سایر همکاران تاکسی برای ما حیرت انگیز نمی باشد . چراکه کار ما تاکسیرانها خود زاینده مشکلات زبانی برای سلامتی جسمی و روحی ما می باشد (کار نشسته ۱۰-۱۱ساعته ، تشویش و وسواس ، استرس کار ، ترافیک سنگین روزانه پاریس ، سرو کله زدن با مشتری ، فراز و نشیب های زندگی هر کدام ما [... و] غم غربت [...] »

(کمال عبدالمهی - جواب مرگ زندگیست ، گونه گون ، سال ۵ ، شماره ۱۰ ، آذر ۸۱ ، ص ۱۰)

و چه زیبا گفت هوشنگ کشاورز صدر (درهمین نشریه ، ص ۱۱) :

« وقتی خبر درگذشت او ، علیرضا فاخر را شنیدم تقدیر را باور کردم . باور کردم که تقدیر من پناهنده ایرانی چنین است که بمانم و در سنی که نباید بمانم وبعد شاهد رفتن این و آنی باشم که نباید بروند . »

xxxxxx

تاکسی های پاریس (با هفتاد و دو ملیت) ، در ایستگاهها و فرودگاهها باهم به گپ می نشینند و ممکنست که بارها و بار و سالهای سال همدیگر را بشناسند ، اما نام همدیگر را نمی پرسند و نمی دانند - مگر پیوندی گسترده تری بینشان بوجود آید . مسئله بین ایرانیان به صورتی دیگر ست . نام کوچک همدیگر را می دانند ، اما در غالب موارد نام خانوادگی را نمی دانند (همان درد حفظ مسائل امنیتی !) و بهمین علت القابی را بامدد از شهرها و شغلها بکار میبرند : علی انزلی ، بیژن ژورنالیست ، رضا دکتر ، مهدی کرد و ... من در اینجا - علی‌رغم آنکه بعضی و بسیاری از نام خانوادگی ها را میدانم - تنها نام کوچک (و احتمالا حرف اول نام خانوادگی) را بکار میبرم .

هیچ کس بدرستی تعداد تاکسیرانان ایرانی در پاریس را نمیداند . علاوه بر پاریس ، در حومه ها و شهرستانهاهم تعدادی ایرانی به این کار اشتغال دارند .

تخمین زده میشود که بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ ایرانی تاکسیران در پاریس هست . کسانی تا به ۵۰۰ هم میروند وعده ای از ۲۰۰ هم کمتر میدانند . بهرحال ، اکثریت قریب به اتفاق شان تحصیلات عالیه کرده اند و درمیانشان دارنده گان درجه دکترا و استادان سابق دانشگاه (از جمله استاد سابقم) هم وجود دارد . در میانشان ، نامداران ادبیات و هنر و تئاتر و موسیقی و سینما هم هست .

اگرچه از نظر عقیدتی میتوان گفت که اکثریت تقریبی با " چپی " هاست ، اما در میانشان از ماوراء راست تا ماورای چپ - و حتی رانده شدگان (ماموران اخراجی سفارت) رژیم را می یابیم . همکاری حکایت میکرد که روزی یک زندانی سابق سیاسی (درمبان تاکسی های ایرانی فراوانست زندانی سابق سیاسی) و یک افسر زندانبان را دید که به گرمی گپ میزدند و خوش و بش !

حدود صد نفر شان عضو " انجمن تاکسیران TaxIran " هستند و دوشنبه های اول هرماه در رستورانی گردهم می آیند . و اما انجمن :

در سالهای اولیه ۹۰ تشکیل شد . تا آنجا که بیاددارم ، بنیانگذاران اولیه اش بیژن تپیل بود و فرهاد و تقی و رضادکتر و مسعود و رضا پروفیسور و حسین املشی (وحتما علیرضا فاخر - چراکه این دو سالیان و سال بود که دربدری ها باهم کشیده بودند و بسیار باهم رفیق و میشود گفت که هیچ کاری این بدون آن و آن بدون این نمی کرد) و ...

من که زمانی عضوی یکی از سندیکاهای فرانسوی برای رانندگان تاکسی - و حتی زمانی نماینده شان در یکی از شرکتهای تاکسیرانی - ، بودم و در زمانیکه انجمن هنوز تشکیل نشده بود ، بیاد دارم که روزی تقی و مسعود به من نزدیک شدند و از انجمن و همکاری با آن صحبت کردند که نپیزی رفتم ، با این دلیل :

" در جائیکه سندیکای خانگی (National) وجود دارد ، نمیتوانم موافق با تشکیلات تباری باشم و این بر این جو ظن که بین کارگران فرانسوی و خارجی وجود دارد خواهد افزود . " و درنتیجه نه تنها عضو انجمن نشدم ، بلکه کوچکترین قدمی هم برای آن برداشتم . دو سه باری بصورت " میهمان " در جلساتشان شرکت کردم و حتی برای اولین بار این من بودم که پیشنهاد بیرون دادن نشریه ای به آنها دادم و حتی فرهاد که در آنزمان در هیئت رئیسه

انجمن بود مصر از من میخواست که خود این مهم را بعهده بگیرم که گفتم درست نیست که یکفرد غطر عضو انجمن، عهده ار چنین مسئولیتی شود.

انجمن، تا آنجائی که شنیده ام با دادن وامهائی، به ده ها تن کمک کرد تا جواز تاکسی خود را بخرند و بدیگرانی که به دلالت مختلف (از جمله بیماری و تصادف و ...)، درگیر با مشکلات مالی بودند هم.

متأسفانه، چندسال پیش درگطری هائی صورت گرفت که بوی سیاست و تسلط گروهی می آمد و گویا از جمله کسانی که مانع نضج این حرکت شدند، یکی همین از دست رفته مان علیرضا فاکر بود که اعتقادش به صنفی گری بود و مدرسانی تا سیاستگری - گرچه خود از کسانی بود پیشقدم در هر فعالیت سیاسی.

۶ بهمن ۸۱

(با پوزش از دوستان انجمن که اگر - نه به عمد، که به سهو -، خطائی از من در بازگوئی رویدادها و تاریخ ها سر زده است - که امیدوارم تصحیح کنند)



دوشنبه ۷ بهمن ۱۳۸۱ - ۲۷ ژانویه ۲۰۰۳

<http://asre-nou.net/1381/bahman/7/ilbeiqi.pdf>

محمد ایل بیگی - ۶ بهمن ۸۱

تاریخ شفاهی و غیر رسمی انجمن «تاکسیران» TaxIran «پاریس»

NEWS.gooya.com تازه ها

۸ بهمن ۲۰۰۵ - تاریخ شفاهی و غیر رسمی انجمن «تاکسیران» پاریس، محمد ایل بیگی

<http://news.gooya.com/2003/01/28/2801-h-18.php>



نماز پستِ شیخ و در حضورِ شاه؟

انتخاب : شاه یا شیخ ؟

باز انتخاب ؟ : شیخ یا شاه ؟

– چه بدبختانیم !

(اینانِ شان ما نخواهانانند ؛

ماگزیزانانندو

سردرجیبِ گشادهِ خود دارند) .

×

سیاهیِ تاریخِ مان

حضورِ همزمانیِ ایندو

سیاهیِ تاریخِ مان

حضورِ همیشهء " آن "

با جانمازِ " این "

سیاهیِ تاریخِ مان

بند بودنِ نفسِ ایندو به دیگران

- به ماورایِ مرزها .

×

سیاهیِ تاریخِ مان

نمازخوانیِ پشتِ شیخ و

در حضورِ شاه .

شرطِ بقایِ مان ؟

ترکِ نمازِ شاهانه !

۹ بهمن ۸۱



جمعه ۱۱ بهمن ۱۳۸۱ - ۳۱ ژانویه ۲۰۰۳

<http://asre-nou.net/1381/bahman/11/m-ilbeiqi.html>

محمد ایل بیگی

نماز پشت شیخ و در حضور شاه



از نگاه شما



گرانیایه استاد ، خانمِ هما ناطق ، کامتان شیرین باد !

یک هفته ای بود که این "جنازه" به رختخواب بود و در نتیجه ، سری به دنیای "اینترنِت" نزدَم و تازه که امروز آمدم ، نوشته تان در "روشنگری" ، به نقل از کیهان لندن ، با عنوان "خودم کردم که لعنت بر خودم باد!" را خواندم . ودلم چقدر بدرد نیامد که چون من ، شما هم "به گوشهء خود" تان "خزیده" اید ! شمای نازنین دیگر چرا ؟

چقدر دلم می خواست که نوشته را حضورا یا تلفنا برایتان بخوانم - چرا که پیشاپیش می دانم که تارنها آنرا بدلیل مطالبی که مطرح خواهیم کرد ، باحتمال زیاد منتشر نخواهند کرد - ، اما چه کنم که متاسفانه بدلیل ناجوابگوئی تارهای صوتی ام ، از یکماه پیش ، کمتر صدائی از حنجره ام در می آید ، والا با پروئی تمام زنگی می زدم و عرض ارادت می که همیشگی ست .

بگذارید ، قبل از رسیدن به اصلِ مطلب ، کمی حاشیه بروم :

هرگز کتاب تان در مورد سیدجمال الدین اسدآبادی (یا افغانی یا هرجائی دیگر) ، که تز دکترای تان بود - نه به فارسی ونه به فرانسه (که در پاریس با نام "هما پاکدامن" منتشر شد) را نخواندم ، اما می توانم بگویم که بیشتر آنچه که بعد ها منتشر کردید را خوانده ام (و اگرچه نه همیشه موافق با نظریات تان) ، بسیارها و بسیار بهره برده ام :

"از ماست که برماست" که بگمانم در سال ۵۴ منتشر شد ؛ گردآوری تان از روزنامهء "قانون" ملکم خان ؛ کار مشترک تان با "فریدون آدمیت" : "افکار سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در نوشته های منتشرنشده دوران قاجار" ؛ ایران در راهیابی فرهنگی ؛ کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران ؛ و ...

مقالات و نوشته های تان در کتابها و نشریات مختلف - از جمله در کتاب دوزبانه (فارسی - فرانسه) " ایرانیان استانبول ". در نشریاتی چون " زمان نو " ، " جهان " و بسیاری دیگر که در اینجا بخاطر ندارم .

و بر کتابها ، حضور کوتاه مدتم را در کلاسهای تان ، به عنوان شاگردی کوچک و نافابل، اضافه می کنم .

می توان گفت که در نوشتهء کیهانی تان ، دو مطلب اساسی دیده می شود :

اول آنکه : بسیاری از - و صد البته ، نه تماما - کسانی که امروزه روز ، فراخوان های آزادیخواهی را امضاء می کنند ، در بیست و پنج سال پیش - و سالهای بعد - ، به نوعی دست در اتدردست آزادی کشان بودند و به نامعقلانه ترین وجهی دفاع کردند از نادفاعی ترین شکل حکومتی و از سرآمدترین جباران (من می دانم و خود هم می گوئید که شما هم بودید - پس نمک برزخم نمی پاشم !)

و همانطور که خود گفته اید ، اگر عبرتی در کار بود و بویژه ، اگر کوچک ترین صداقتی در شان بود ، رسماً و با صدای بلند از مردم ایران (و چرا نگوییم : از مردم دنیا - و بویژه دنیای اسلامی نشین) پوزشی می خواستند . و اگر که چنین می کردند ، که صدالبته امروزه حق شان بود که امضای شانرا زیر فراخوان ها بگذارند ، اما...

هنوز که هنوز ست ، دو قورت و نیم شان بافی ست و با پروئی تمام ادعا براین داشتند و دارند: چه آنزمان که با وحشیان حکومتی لاس می زدند ؛ چه آنگاه که با "خوش لبخندیان" حکومتی لاس زدند و هنوز هم میزنند و به کوتاه سخن ، همیشه از نادیان حق بودند و هستند و بر مایان ست دنباله روی و به به و چهچه شان گفتن : چه وقیح اند !...

منهم ، به نوعی دیگر همین مطلب را ، یکسال پیش بیان کردم و نوشتم و برای انواع و اقسام تارنها فرستادم و نه تنها هیچکدامشان آنرا منتشر نکردند ، بلکه تعدادی شان ، مطالب مرا دیگر نخواندند و شدم به نوعی " بایکوتی " . گوئی خودشانرا در این نوشته ام می یافتند ! (این نوشته را به ضمیمه می آورم) .

دوم آنکه : پشیمانی تان از کرده هایتان ، دارد کم کم به آنجائی میرسد که " ایکاش نظام سابق میماند و یا لااقل باز می گشت ... "

گرانمایه و گرانپایه استادم! می دانم که " یاران " دیروز تان ، امروز " نایاران " تان شده اند و یا گمان براین دارند که شما به آنان " نارو " زده اید و چه تهمت ها که بر شما نبسته اند و حتی به خود حق دخالت در خصوصی ترین نکات زندگی خصوصی تان داده اند و باز هم جسورانه به خودم جرات می دهم و می گویم که میدانم که شما " از درون داغان شده اید " و ... اما افسوس که همای ناطق ، این یکی از بزرگترین افتخاراتمان ، وارد سیاست شد و درسش را - چون من - هرگز نخواند و هنوز هم - چون من - از آن چیزی نمی داند و دارد " خبط " ربع قرن پیشش را تکرار می کند و دارد دست به دامان سلطان محمودی می شود (اشاره به آن شعر کتاب دبستانی یا دبیرستانی دارم) - که چنین مباد!

یکی از گل‌های سرسبدمان! از شما بدور باد " قاشق ، قاشق گه خوردن " و کامتان شیرین باد از گزهای معروف اصفهان - مثلاً " گز سلامتیان "!

۳ اسفند ۸۱

ضمیمه :

قلبت را در باران بشوی ...*

بگمانم ، دوران به حساسیت سال ۵۶ است : سالی که باید موضع گرفته میشد : یا با امام ، یا بی امام ! یعنی در حال و وضع امروزه روز : یا با جمهوری اسلامی (با تمام کلینکس های تر و تمیز و ناتمیزش - یعنی جناح ها) ، یا بدون جمهوری اسلامی !

چه کرد روشنفکر سال ۵۶ ؟ لازم به گفتن است که : امام را انتخاب کرد ! چه دارد می کند روشنفکر امروزی : دارد جناحی از امامی ها را - که از دیدگاه بعضی از امامی ها چندان هم امامی نیست - ، انتخاب می کند : مبارکشان باد!

چرا روشنفکر ایرانی ** این چنین خود را خوار و ذلیل - لااقل از مشروطه باینطرف - ، میداند که قائم بذات خویش بودن برایش چیزی عجیب و غریب است ! مجرای تنفسی اش حتما باید به جایی بند باشد و خود نفس کشیدن را و خود تنفس دادن را یاد نگرفت و نمی خواهد یاد بگیرد ! آیا تنها بدین دلیل است که نافشان - جد اندر جد - ، به آخوندی ، به خانی ، به

امیری ، به بادامجان دورِ قابِ چینی و به ... بند است؟! یعنی اینکه ، انسان که بعضی ها می گویند - و شاید بی دلیل هم نمی گویند - ؛ منافع طبقاتی خود را دفاع اندر دفاعند؟ اینان اگر روزی - چون جلال آل احمد (" آقازاده " یعنی " آخوند زاده ") - : بر پدر می شورند و به بندِ نافِ دیگر ، یعنی حزب توده ، خود را می چسبانند هم از اینروست که خوشبختانه بندِ نافی دیگر یافته اند و دوباره ، هروقت که اراده کنند می توانند به بندِ نافِ اولیه - یعنی " آقا زادگی " یا انسان که علی شریعتی گفت " به اصلِ خویش " - ، برگردند !

تو اگر روشنفکری باید بدانی - من نمی دانم ، چون نه اصل و نسبی آنچنانی دارم و نه سوادِ اینچنانی - که روشنفکر قدرت طلب و قدرت جو نیست و ناگفته پیداست که خود را به این و آن جناح نمی چسباند . نگاه کن به خودت ! دنبالِ بادی (همچون حزبِ باد : حزبِ توده) : تا آخرین نفس ، حنجره ات را پاره کردی و امام! امام! کردی و امروز که باد از سوئی دیگر می آید ، همان امام شده است جناحِ محافظه کار و جناحِ راست ! کجایِ کاری ، ای در بسیاری از موارد کم رفیق و ای همیشه دنبالِ باد و کمتر روشنفکر ! آیا قائم به ذات بودن اینچنین سخت است و هیچت به چنته نیست؟! نه چسبان خود را به این و آن قدرت دار و قدرت خواه و خود باش و از خود خواسته های خود بگو و مطمئن باش که اگر راستگو و صادقی ، اگر چه امروز در اقلیتی و " محارب " ، روز و روزگاری خواهد آمد که حرفت به کرسی خواهد نشست و دیگر روشنفکرانی - که حرف در زمان کهنه شده ات را ناکافی خواهند یافت - ، حرف تازه تری را بیان خواهند کرد - بی آنکه خود را به نافی بند کنند ! و در تنهائی ات دنیائی بساز که در آن قلب ها در باران شسته شده اند ...

* برداشتِ آزادی از یکی از شعرهایِ برادرِم حسین .

** این نوشته بویژه برایِ آن دسته از " روشنفکر " انی که چون باد موضع عوض می کنند و حتما باید خود را به جائی بچسبانند و بی اتکا قادر به بودن نیستند و قدرت جویند و برایشان اهمیت ندارد که قدرت در کجاست و برایِ که . از ماوراءِ چپ به ماوراءِ راست (یا به

عکس) میروند و تعجب آور اینکه همیشه خود را به حق میدانند! پیش از این بودند و امروز هم هستند و بسیاری از صفحات نشریات داخلی و خارجی و تارنما ها را پر می کنند و بروی مبارک هم نمی آورند که دستشان چندان پاک نیست و هرگز نمی گویند که به خطا رفته بودند و طلبکارانه میگویند تنها این مائیم که درست ترین حرفهارا می کوئیم !

فروردین ۸۱

اسفند ۲۰:۲۳ -  خطاب به هما ناطق، محمد ایل بیگی ۵

<http://news.gooya.com/2003/02/24/2402-h-22.php>



لختی درنگ ، عزیزمان ، خانم افشاری !

نادره خانم ، بادرودهای گرم !

گفتید که : « من از " میثاق " شاهزاده حمایت می کنم ». که افتخار بر شما باد که باکی از بیان عقاید تان ندارید و درعین حال ننگی به آبروی نه به ساده بدست یافته تان دارید می پاشانید - چگونه می توان از خوب ها و خوبها واز بدان و بدان گفت و یکباره خواب نما شد و افتخار به ناافتخاری ها کرد و بیان کرد که " آن دو شاه " ، افتخار تاریخ معاصر ایران اند و بالطبع زاده شاه هم ! توجه کنید که من از سیستم می گویم و نه از فرد - فرد می تواند از بهترین بهترین ها با شد و وقتی که در سیستم قاطی شد ، لجنی از لجن ها ! اگر رضا پهلوی از خوبان ست ، بسیار خب ! بیاید رئیس جمهور اطران بشود ، چه اصرار بر شاه شدن !؟ آخر فکر نمی کنید که یکجای " صداقت " اش می لنگد با اینهمه اصرار بر جانشن شدنش بر " آقاجان " ؟ چگونه می توان از میثاقی دفاع کرد که بنایش برسلطنت خواهی ست (حتی اگر به صراحت نگوید) ؟!

شما و من ، گویا ، در دوخط موازی ، یکره کج دار و مریز را پیموده ایم و هر دو از سز خوردگانیم ! شما برای رهائی از خفت هائی که هردو کشیده ایم ، از مدتها پیش ، شروع کرده اید همچون " حسن تقی زاده " به نفی همه چیز و می دانیم که آخر و عاقبت " آقا " طش به کجا کشید - زبانم را هزارها بار گاز می گیرم اگر بخواهم بگویم که شما هم ار " سنا " و " ریاست " اش سر در خواهید آورد ! استغفرالله و استغفرالله !

شاید که عادتمان شده است که از آنانی که بر ما درد روا داشته اند ، بخواهیم به نوعی " انتقام " بگیریم و دخیل به بندیم بر اصدادشان و خالی کنیم " ته دلمان " را ! اما " مادر " هم سن و سالم ، این نیست راه حل ! آیا نفرت تان از " آنان " (به صراحت بگویم از مجاهدین و انواع

واقسام "اسلامیون" تا بدان پایه است که نقبی می زنید به قعر تاریخ و به سطح می آورید بدترطن نوع نظام - سلطنت - ، را ؟!

آنان که نوشته های شمارا بیشتر از نوشته های من خوانده اند ، هم دردیمنان بودنمان و هم نفرتمان از "کثافت گویان" دریافته اند و شاید نمی توانند درک کنند که ما چه ها که نکشیده ایم ! بروم از ورای ایرانی مان و بگویم که "عزیزم !" ، اینچنین خوار و ذلیل شده ایم که پس از شاه و شیخ ، دوباره می توانیم شاه خواه شویم !!! کدام خرابه ای را می خواهیم ویرانه ساز باشطم ؟ ایران را !

اگر بدان بدند و بدند و بدند ، آیا باید رو و سو به کسانی کرد که اگر نه ذاتا بد - اما در شیوه و اندیشه بد- کرد ؟ "مادر" هم سن و سالم ، لختی درنگ کنید !

می خواستم ، "تفحصی" در نوشته تان کنم و نقل قولهایی و ... و نکردم و بهتردیدم که نوشته تان در زیر بیاورم .

اجازه بدهید که روی ماه ندیده تانرا ببوسم :

۲۱ بهمن ۸۱

NEWS gooya.com تازه ها

۲۳ بهمن ۰۰:۱۰ - لختی درنگ، عزیزمان، خانم افشاری، محمد ایل بیگی
<http://news.gooya.com/2003/02/11/1102-h-22.php>

۲۱ بهمن ۱۵:۴۰ - من از "میثاق" شاهزاده حمایت می کنم، نادره افشاری
<http://news.gooya.com/2003/02/10/1002-h-17.php>



آب از آب تکان نخواهد خورد؟

دلارها بروی دلارها می روند

و کوهی می سازند به وسعتِ رفسنجان

و پسته هایِ رفسنجان را خندان نمی کنند .

xxx

کودکانِ بیشمارِ زادگاهم

در خیابانها ولند

- بی طاقی برسر ونانی درشکم

نیمه هایِ دیگرم - زنان را می گویم -

هزار هزار به روسپیگری می روند

تا پرکنند شکم هایِ خالی را

و اعتیاد شده است قرصی که براحتی در حلق می اندازی !

xxx

حاکمان ،

حکم بر همه چیز از بین بردن داده اند ؛

حاکمان ،

سازندگانِ نیستی اند ؛

حاکمان ،

همه چیز را از دریچهء کوتاه و

دیدِ کورانه شان می بینند ؛

حاکمان ،

بارِ قرن‌ها بی خردی را

برشانه هایِ ناتوانشان دارند :

بی خردان

حکمِ اعدامِ اندیشه را

برسرِ هر کوچه و برزن داده اند .

xxx

کودکی و جوانیِ مان با شاه رفت

پیریِ مان هم با اینان

(نا به کسانی نابه کس تر از هر نابه کس) .

باشدو

باشدو

باشد ، اما

تاب و توانمان دیگر نیست

تا ببینیم از بطن رفتنِ کودکی و جوانیِ فرزندانمان

اینان نطاز به هوایی دارند تا آزادانه بگویند :

با اطمینانیم

بی ایمانیم ؛

خواست اگر دلمان ، چادر بسر می کنیم

ورنخواست ، مینی ژوب بر تن ؛

ریشِ آخوندی می گذاریم

یا کاستروئی

یا چه گوآرائی

یا هیچ و هیچ .

اصل بر اینست :

نان می خواهیم

آزادی را

مسکن را

رفاه را

و کار را هم ؛

دلمان می خواهد از اینجا به آنجا برویم

- و از آنجا به اینجا بپائیم ؛

دلمان می خواهد بر گلدشتهء مسجد برویم

و اذانی سردهیم

- و دلمان می خواهد که از کنار هیچ مسجدی گذر نکنیم ؛

دلمان می خواهد که مادر برسفرهء هفت سین قرآن و نهج البلاغه بگذارد

- و دلمان می خواهد که مادر بگذارد تا دیوان فروغ و مولانا و شاملو را برسر سفرهء هفت
سین بگذارم ؛

دلمان می خواهد که پدر مان

(همچون پدر دارا - فرزند شسته رفتهء کتاب دبستانی)

نان به خانه بیاورد ؛

دلمان می خواهد که هطج کس به خاطر عقایدش

- هرچه که می خواهد باشد - ،

به زندان نرود

شکنجه نشود

اعدام نشود ؛

دلمان می خواهد - به گاهِ تغییر حکومت -

حمامِ خونِ براه نیافتد

جدیدیان ، قدیمیان را اعدام نکنند

شکنجه نکنند ؛

دلمان می خواهد که بی هیچ دغدغه

او از آخوندها دفاع کند

تو از شاهِ شاهان

و من از سوسیالیستها

(آنان که نه در کلام ، بل بعینه :

نان و آزادی و رفاه - و نه فقر - را برای همگان می خواهند) .

تازه ها NEWS gooya.com

۱۱ اسفند ۸۱ (۲۰۰۳ مارس ۲۱:۳۰ -

آب از آب تکان نخواهد خورد، شعری از محمد ایل بیگی

<http://news.gooya.com/2003/03/02/0203-h-22.php>



خاکشان بر سر !

خاک بر سر مان با این رئیس جمهور
 که به ملایم می گوید
 هر آنچه که آنان دیگر می گویند به سختی
 - خاک بر سر مان ؟
 خاکشان بر سر !

×

خاک بر سر مان
 که خلائق هستیم و
 اسیر دجلان
 - خاک بر سر مان ؟
 خاکشان بر سر !

×

خاک بر سر مان
 (این مای دل بسته به مدارا
 به مدارا
 به مدارا) ؟
 خاکشان بر سر !
 (که به جز حیوانگری خوی

- و حیوان بودن از صبح تا شب -
هیچ شان به چنته نیست !
۲۵ دی ۸۱



پنجشنبه ۲۶ دی ۱۳۸۱ - ۱۶ ژانویه ۲۰۰۳

<http://asre-nou.net/1381/dev/26/m-ilbeigi.html>

محمد ایل بیگی

خاکشان بر سر!

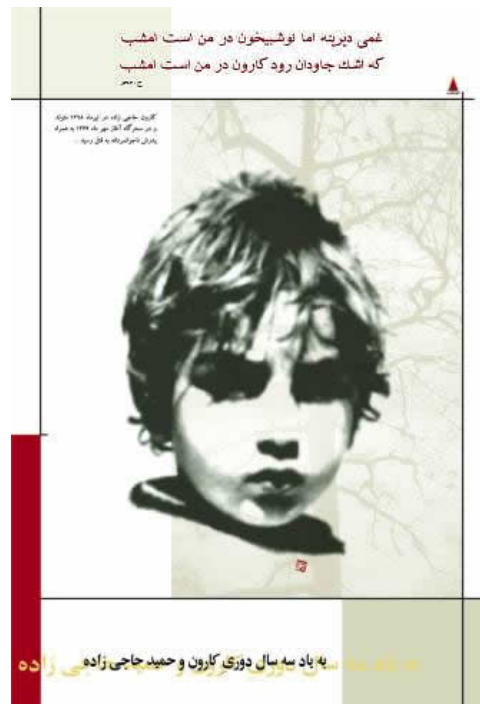


به پسرهایم میماند " کارون "

به : فرخنده حاجی زاده و... مسعود نقره کار

وفتی که نوشته مسعود نقره کار را در گویای امروز خواندم ، دوباره نگاهی انداختم به عکسهای کارون (و حمید) حاجی زاده ، که چند روز پیش دوست نشناخته و ندیده ای از طریق ایمیل برایم فرستاده بود . با رسیدن عکس کارون ، در خلوتم گریسته بودم . اما نوشته نقره کار ... به های هائی گریستن در جمع وامیداردم ؛ اشکی نه بر سرنوشت من - که دیگر اهمیتی ندارد - ، بل بر سرنوشت " کارون " هایم ... در تعجبم که با این همه که بر ما رفته است و با این همه اشک که هر باره در تنهائیم ریخته ام ، هنوز هم اشکی ست در چشم - که انگاره به ته خط فاجعه هنوز نرسیده ایم !

۱۴ اسفند ۸۱



به پسر هایم میماند کارون .
 به انوشه ،
 به اندیشه ،
 به پسر ها و دختر هایت میماند کارون .

و ای جلادان !
 خوب نگاه کند
 به نوه هایتان میماند کارون .

و خوب نگاه کنید
 ای از برای همه چیز از بین بردن آمده گان !
 چه ماه ست
 چه شیرین ست
 و چه شوری به زندگی ها که نمی داد .

حوب نگاه کنید
 ای شمایان که بدستی به تظاهر فرآن
 و بردستی دیگر کاردی عظیم دارید
 به کودکان کرمان میماند
 به کودکان خاش

عجب شیر
 مانیل
 برازاویل
 به یک کودک میماند کارون .

شبانہ سری به اتاق کودکانم می زنم
ونمی بینم کارون هایم را
و حق حق گریه است که دیگر امان نمیدهد

۲۰ اسفند ۸۱



<http://news.gooya.com/2002/11/04/0411-n.php>

<http://news.gooya.com/2002/10/11/1110-rouz.php>



تازه ها



خانم افشاری ! لال که نیستید ، اما کرید !

وقتی نوشته تان با عنوان " **مشتی استدلال لال!** " را در " گویا " ی امروز خواندم ، از خودم پرسیدم که آیا درست بود که آنچنان محترمانه برایتان بنویسم - که به گمانم " لختی درنگ ، عزیزمان ، خانم افشاری ! " دراین راستا بود . آیا بازهم باید محترمانه بنویسم برای شمائی که بجز هتاکي و تهمت زدن و همه را (بجز خود و " یاران " جدیدتان) در یک " سطل بزرگ آشغال " ریختن و دیدن ، گویا چیز دیگری نمی دانید . دریغ که کین دارد از شما کسی میسازد که بجز نفرت ، هیچ به کیسه ندارد .

شما دقیقا شده اید عین کسانی (مجاهدین ، توده ای ها و اکثریتی ها و ...) که امروز به نقدشان نشستہ اید : شما چون آنان " عربده " می کشید که از دارنده گان حقیقت " ناب " بوده اید و هستید و از آنجائی که بجز نوشته های خود و آن " خوبان " در بالا نامبرده را نمی خوانید ، ساده لوحانه براین باورید که تنها شمائیید که مسائل را امروز به روشنی می بینید و در مغز شاید " کوچک " تان نمی گنجد که دیگرانی ، خیلی پیشتر از شما ، بدیهیاتی که امروز برایتان " کشف بزرگ " شده اند را ، به ساده ترین و به روشن ترین وجهی بیان کرده بودند و منتظر " مطالعات " بعد از " عملیات " شما نمانده بودند !

نگاهی بیاندازیم به " خود ندانم چه نوشتن " های شما :

یکی از ساده‌ترین نمونه‌ی این واماندگی تاریخی، نگاه قبیله‌ای و عشیره‌ای برخی قلم به دستان این روزها با پدیده‌ها و مسائل اجتماعی، فرهنگی و بخصوص سیاسی است. برای این که زیاد به حاشیه نرفته باشم، اشاره‌ای می‌کنم به برخوردی که برخی از این جماعت عقب افتاده با متن نوشته‌ی من تحت عنوان "من از میثاق شاهزاده حمایت می‌کنم" داشته‌اند.

آیا خود، برآستی می‌فهمید که چه نوشته‌اید؟ کجای انتقاد از نظام شاهنشاهی - این درخواست از "قبیله" و "عشیره"، "داشتن نگاه قبیله‌ای و عشیره‌ای" ست؟

از یکی/دو فحشنامه و توهین بدون استدلال که بگذرم، در دیگر نقدها برخوردی کاملاً سنتی با من شده است.

گمان ندارم که "نفذ"ی بر مطلب تان، که نامه‌ای نوشتم از روی مهر و نه نصیحت (من سگ که باشم که بخواهد نصیحت کند!)، من تنها نوشتم:

گفتید که: «من از "میثاق" شاهزاده حمایت می‌کنم». که افتخار بر شما باد که باکی از بیان عقاید تان ندارید و درعین حال ننگی به آبروی نه به ساده بدست یافته تان دارید می‌پاشانید - چگونه می‌توان از خوبها و خوبها واز بدان و بدان گفت و یکباره خواب نما شدو افتخار به نافتخاری ها کرد و بیان کرد که "آن دو شاه"، افتخار تاریخ معاصر ایران اند و بالطبع زاده شاه هم! توجه کنید که من از سیستم می‌گویم و نه از فرد - فرد می‌تواند از بهترین بهترین ها با شد و وقتی که در سیستم قاطی شد، لجنی از لجن ها! اگر رضا پهلوی از خوبان ست، بسیار خب! بیاید رئیس جمهور ایران بشود، چه اصرار بر شاه شدن؟! آخر فکر نمی‌کنید که یکجای "صداقت" اش می‌لنگد با اینهمه اصرار بر جانشین شدنش بر "آقا جان"؟ چگونه می‌توان از میثاقی دفاع کرد که بنایش برسلطنت خواهی ست (حتی اگر به صراحت نگوید)؟! | خط کشی ها در نشر قبلی این نوشته وجود نداشتند. این نوشته، در ۲۳ بهمن ۸۱ در "گویا

" و " روشنگری " و در ۲۴ بهمن ، در " عصر نو " و چند روز بعد در " ایران آینده " آمده است [.

شما می نویسید :

سنتی از این زاویه که این جماعت بدون این که بتوانند دلیلی بر جنایات یا کاستی‌های رفتاری آقای پهلوی در رابطه با ایرانیان داشته باشند، ایشان را تنها به جرم " شاهزاده بودن " از حق هر گونه فعالیت سیاسی ممنوع اعلام داشته‌اند.

یکبار دیگر نقل قول بالا از من " قبیله ای " و " عشیره ای " را بخوانید و دریابید که چه راستگوئید ! " جرم " ، " شاهزاده بودن " نیست ، بل - بصراحت می گویم - خواست دوباره برقراری نظام سلطنت است . فرض کنیم که آقای پهلوی بیاید و شاه شود و ایرانی آباد و بهشت برین بسازد ، و فرض کنیم که فرزندی " خل و چل " داشته باشد ، او هم باید شاه شود و بقول شما ، چون رضا و محمد رضا " از افتخارات تاریخ معاصر ایران " ؟! آخر چه معنا دارد که یک فرد ، مادام العمر ، شاه و رهبر باشد ؟ میدانند که قدرت فاسد می کند و هرچقدر مدت در قدرت بودن بیشتر باشد ، فساد بیشتر می شود .

خانم جان ! باور کنید که اگر مردم ایران تصمیم بگیرند که رضاخان دوم برسرکار بیایند ، اسلحه بدست نخواهم گرفت و همه را تارو مار نخواهم کرد ، اما این حق را دارم - ندارم ؟ - که از میثاقی که پشتمان سلطنت است دفاع نکنم - حتی اگر از بهترین ها باشد . چرا که کاغذی بیش نیست و عمل شاهان را دیده ایم و چه بدبختی ها که نکشیدیم و یکی از ثمراتش ، همین " ولدالزنا " جمهوری اسلامی . خانم جان ! سلطنت نمی خواهم ، زور است مگر ! " قبیله ایم ؟ عشیره ایم ؟ باشد! حالا اگر بازهم دوباره گوئی کنید - که کرده اید :

من چگونه می‌توانم از دیدگاهی حمایت کنم که یک شهروند ایرانی را تنها به "جرم" فرزند فلان کس بودن از شرکت در صحنه‌ی سیاسی کشورش حذف می‌کند. این نگاه دقیقاً یک نگرش کهنه، عقب افتاده، واپسگرا و قبیله‌ای است. این دیدگاه است که انتقام دایی را از عمو می‌گیرد و پدر را صاحب دم و خون فرزند می‌شناسد. در این دیدگاه محلی برای دادستانی وجود ندارد. مدعی هر عشیره، ولی و قیم آن قبیله است. در این گونه نگرش به انسان، قوانین دادگستری کشور حامی شهروندان نیست، بلکه ولایت بر اساس خون و مالکیت انسانها تفسیر شده است.

قسمتِ آخرِ نقلِ قولِ بالا، از خودتان، که زیرش خط کشیده ام را دوباره بخوانید: این عینِ سلطنت نیست؟ یا خودتانرا به "کوچه‌ء علی چپ" می‌زنید و یا اینکه ...

من به عنوان یک زن ایرانی و همچنین به عنوان مادر سه جوان و نوجوان ایرانی، از این میثاق به عنوان مبنایی برای تضمین آزادی‌های اجتماعی در ایران آینده‌مان حمایت کرده‌ام. از واژه سازی‌ها و واژه پردازی‌هایی هم که تحفه‌ی حزب توده و وابستگان ایشان است، نه چیزی می‌فهمم و نه بندبازی‌های ایشان جذابیتی برایم دارند. اگر حکومتی بتواند این خواست ابتدایی ما شهروندان ایرانی را برای انتخاب پوشش، حق آزادانه‌ی کار، حق انتخاب محل اقامت، حق گزینش همسر بدون ولی و پدر، حق سفر بدون اجازه‌ی شوهر و پدر و... برسمیت بشناسد، یا به بیان حقوقی، حقوق اولیه‌ی ما را در حیطه‌ی قضایی، اجتماعی و مدنی تضمین کند، قابل دفاع است. مبنای همین‌هاست و دیگر حقوق نظیر حق حضانت و طلاق از پی آن‌ها خواهد آمد. من می‌خواهم بتوانم در کشورم هر گونه که می‌خواهم لباس بپوشم، به استخر بروم، به حمام سونا بروم، دوچرخه سواری کنم، اسب سواری کنم، کاباره بروم، کنسرت بروم، لباس شب دکلمه بپوشم، دوست پسر بگیرم، به کافه بروم، شراب بنوشم و همه‌ی خواست‌های اولیه و ابتدایی‌ای که در جوامع متمدن غرب برای شهروندان غربی تضمین شده است.

آنچه را که در بالا ، زیرشان خط کشیده ام را مقایسه کنید با بخشهایی از نوشته هایم در
تارنماهای "گویا" ، "عصر نو" ، "روشنگری" ، "پیک ایران" ، "ایران آینده" ، "دیدگاه" و ...
و ببین که آنچه را امروز می گوئید ، من "قبیله ای" و "عشیره ای" ، خیلی پیشتر از شما
گفته ام :

مثلا در "باز کن پنجره را..." :

بگو ای کودک

ای نوجوان

ای جوان

ای کهنسال

- بی هیچ شرم و گناه :

دوست دارم خویشتن را

دوست دارم دیگری را

دوست دارم یک دختر

دوست دارم یک پسر

دوست دارم تفریح کنم

دوست دارم برقصم

دوست دارم به سفر بروم

دوست دارم بنوشم

- و بنوشانم -

دوست دارم بخورم

- و بخورانم -

دوست دارم خوشبختی را

دوست دارم رفاه را

دوست دارم دگرگونی - دگر اندیشی - را

دوست دارم لباسهای کوتاه را

دوست دارم لباسهای بلند را
 دوست دارم امروز چادر بسر کنم
 (فردا از سر بردارم و پس فردا دوباره بر سر کنم)
 دوست دارم ماتیگ بزخم
 دوست دارم سرمه بکشم
 دوست دارم با ایمان باشم
 دوست دارم بی ایمان باشم
 دوست دارم لبانت را بیوسم
 دوست دارم در یک کلام :

ز

ن

د

گ

ی را !

و اما...اما

دوست ندارم آزادی کش باشم
 فقر تقسیم کن باشم
 زن را اجیر کنم
 مرد را اجیر کنم
 واز همه بالاتر : کودک را اجیر کنم
 دوست ندارم زندان را
 دوست ندارم شکنجه را
 دوست ندارم اعدام را
 دوست ندارم ریا را (از نوع آخوندی یا شاهنشاهی)
 دوست دارم شکم سیری را
 اما ... اما ...

و یا در " آب از آب تکان نخواهد خورد ؟ " :

خواست اگر دلمان ، چادر بسر می کنیم

ورنخواست ، مینی ژوب بر تن ؛

[...]دلمان می خواهد از اینجا به آنجا برویم

- و از آنجا به اینجا بیائیم ؛

سخن آخر : چه خوشتان بیاید و چه نیاید ، تکرار می کنم گفته ام را از نامه قبلی ام به شما :

اینچنین خوار و ذلیل شده ایم که پس از شاه و شیخ ، دوباره می توانیم شاه خواه شویم !!؟
کدام خرابه ای را می خواهیم ویرانه ساز باشیم ؟ ایران را !



چهارشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۱ - ۱۲ مارس ۲۰۰۳

<http://asre-nou.net/1381/esfand/21/ilbeigi.pdf> سیاسی

محمد ایل بیگی

[خانم افشاری! لال که نیستید، اما کردید!](#)



چهارشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۱ - ۱۲ مارس ۲۰۰۳

خانم افشاری! لال که نیستید، اما کردید! محمد ایل بیگی

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030312024825/20030312024825.html>



چهارشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۱ - ۱۲ مارس ۲۰۰۳

خانم افشاری! لال که نیستید، اما کردید!

محمد ایل بیگی

<http://iraneayandeh.org/M.156.htm>

یادداشتی برای آقای محمد ایل بیگی . نادره افشاری

با درود و مهر بی پایان ،
از این که مطلب مشت‌ی استدلال لال را پاسخی به خودتان تلقی کرده اید، پوزش می‌خواهم. در
آن نوشته روی سخنم با حامیان حکومت اسلامی در دو مقطع زمانی خاص سالهای ۵۷ و ۷۶
بوده است. آنجا که به نوشته ی شما نظر داشته ام، همان جایی است که نوشته ام در فرم و
شکل حکومت بعدی در ایران دعوایی ندارم. تصور نمی‌کنم شما در میان این جماعت حامی
حکومت اسلامی بر خورده باشید.
من هم روی شما را که هزار سال نوری از من بزرگتر و جلوترید، میبوسم
با احترام، نادره افشاری، ۲۱ اسفند ۱۳۸۱

003.03.12 19:32 2 مقالات رسیده

یادداشتی برای آقای محمد ایل بیگی. نادره افشاری

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030312193232/20030312193232.html>

چهارشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۱ - ۱۲ مارس ۲۰۰۳

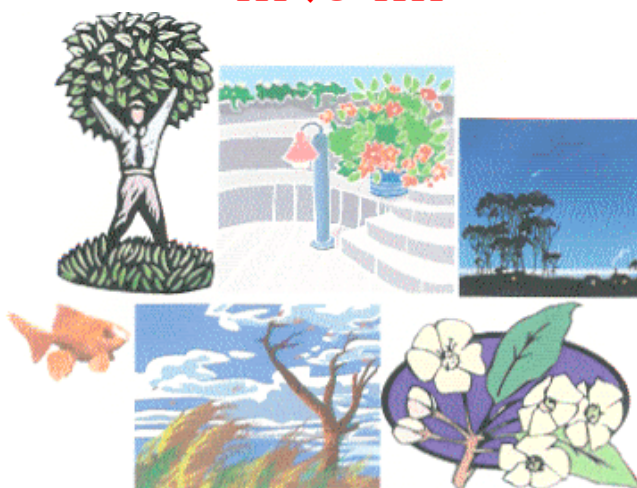
هر آنچه جنگ بیش ، مالِ مان بیش !

هر آنچه جنگ بیش
نفتِ مان بیش
هر آنچه مرگتان بیش
فروشِ اسلحهِ یمان بیش .

هر آنچه جنگ بیش
مالِ مان بیش
قصرهایِ مان بیش
استخرهایِ مان بیش
ویلاهایِ مان بیش
خوردنی هایِ مان مرغوب تر
هوایماهایِ شخصیِ مان بیش
حساب هایِ بانکیِ مان بیش

هر آنچه جنگ بیش
توسلِ تان به خدا بیش
هر آنچه توسلِ تان به خدا بیش
مالِ مان بیش
(خدایتان هر آنچه کمتر دهنده باشد
بهشتِ تان نزدیک تر !)

نوروزتان پیروز!



25/12/81

<http://www.didgah.com/others/baigim/Now-rouz.pdf>

محمد ایل بیگی: نوروز پیروز